

# نمایش کوتاه اجتماعی و فرهنگی

## (( من فرزند طلاق هستم ))

---

مردی خوابیده و زندانبان بلند شو غذاتو بگیر و دیگری هیچ صدایی نمی آید.

زندانی: می خورم چون چاره ای ندارم ... زهرمار بدهید بهتر از این غذاست ... تکراری و خسته کننده ... غذا را حیف و میل می کنید بی خاصیت بی کیفیت ...

صدا: خب می گفתי علت طلاق پدر و مادرت از هم عدم گذشت برد ...

زندانی: آره البته من اون موقع ها بچه بودم ... بعدها خواهر بزرگترم می گفت اگر آنها کمی گذشت داشتند امروز ما بدبخت و بزهکار نبودیم.

صدا: مادر گذشت نمی کرد یا پدر؟

زندانی: خواهرم می گفت هر دو مقصر بودند ... چند سال بعد هم خودم به این نتیجه رسیدیم.

صدا: یعنی کمی گذشت بود کار تمام بود.

زندانی: بله امروز من بخاطر قتل پای چوبه اعدام نبودم.

صدا: همه تقصیرها رو به گردن پدر و مادر می اندازی ...

زندانی: نه ولی بیشتر تقصیر را از طلاق مادر و پدرم می دانم - من زیردست نامادری و خواهرم با محبت بیش از حد پدر و مادر بزرگم خراب شدیم.

صدا: نامادری با تو چه رفتاری داشت؟ ...

زندانی: نامادری خودش ۲ تا بچه داشت و از شوهر سابقش طلاق گرفته بود و کمی از پدرم بزرگتر بود ... خیلی خیلی عصبانی و بی ادب و فحاش بود .

صدا: پدرت این موضوع را می دانست.

زندانی: نه ... نامادری چنان پدرم را شیفته خودش کرده بود که پدرم همه تقصیرهای عدم سازش را گردن من می انداخت.

صدا: تو را کتک می زد؟ ...

زندانی: پدرم ...؟!

صدا: نه نامادری.

زندانی: کم، بیشتر پدرم را به جان من می انداخت و اکثرا مرا گرسنه می گذاشت که تنبیه شوم.

صدا: گفתי بعضی موقع ها پیش خواهرت و پدر و مادر بزرگت می رفتی آنجا چطور بود؟

زندانی: پدر بزرگم پیر ولی مهربان و نمازخوان بود ولی مادر بزرگم یکی از علت های دزد شدن من شد.

صدا: کمی از مادر بزرگت بگو.

زندانی: پدر بزرگم مغازه کوچکی داشت ظهرها برای استراحت به منزل می آمد و من جایش در مغازه می

ایستادم ... و ... .

صدا: و ... چی ...

زندانی: مادر بزرگم می آمد مقداری از پولهای دخل و صندوق مغازه برمیداشت ... به من می گفت به کسی

چیزی نگو.

صدا: این کار مادر بزرگت را تقلید می کردی؟

زندانی: نه چون پدر بزرگم را دوست داشتم دزدی نمی کردم ولی دزدی را یاد گرفتم و بعدها از مغازه های

مردم و خانه هایشان دزدی می کردم.

صدا: علت اختلاف پدر و مادرت واقعا چه بود؟

زندانی: مرد سالاری پدرم ... و اینکه به مادرم محبت نمی کرد.

صدا: یعنی مادرت را دوست نداشت؟

زندانی: نه عاشق و معشوق هم بودند ولی شیطان بود و عطش زن سالاری مادرم ... که می گفت هر چه من

می گویم باید بشود ... .

صدا: خب چه شد دزدی کردی؟

زندانی: پدربزرگم به رحمت خدا رفت و سخت گیری نامادری ام ... مرا به خیابان گردی و ترک مدرسه و همنشینی با دوستان بد کشاند.

صدا: مگر پدرت از لحاظ مالی، تامینت نمی کرد؟

زندانی: نه پدرم مدتی بود بیکار شده بود و خانه نشین.

صدا: پس بعد مرگ پدربزرگت، خواهرت چه وضعی پیدا کرد؟ ...

زندانی: پس از مدتی مادر بزرگم بیمار شد و دایی و پدرم تصمیم گرفتند به خواستگار خواهرم که مردی ۳۳ ساله بود جواب مثبت بدهند.

صدا: خواهرت چند ساله بود؟

زندانی: ۱۳ یا ۱۴ ساله بود.

صدا: مادرت چه؟ مخالفتی نکرد؟

زندانی: مادرم با مردی ۶۵ ساله ولی ثروتمند ازدواج موقت کرده بود و میخواست از شر خواهرم راحت شود ... چنان در عروسی خواهرم می رقصید که گویی خیلی از خوشبختی خواهرم خوشحال بود ...

صدا: مگه خواهرت خوشبخت نبود؟

زندانی: نه شوهرش هم سن پدرش بود و اهل مواد و سیگار و کارهای خلاف.

صدا: پدر و مادرت نمی دانستند؟

زندانی: اولش نه ... ولی بعدها پشیمان بودند که پشیمانی سودی نداشت.

صدا: بعد از تو، دومین تلفات طلاق هم آشکار شد!!!

زندانی: بله و سومی هم پدرم بود که با دامادمون همدست شد و معتاد و مواد فروش ... و چهارمی ...

صدا: چهارمی هم مگه داشتید؟

زندانی: چهارمی و پنجمی مادرم و نامادریم بودند.

صدا: اونا چرا؟

زندانی: نامادریم توسط پدرم به کار مواد کشیده و معتاد شد و مادرم پس از جدایی از آن پیرمرد و نامرد به یک زن خیابانی بد نام تبدیل شد.

صدا: کمی گذشت اگر بود- گذشت.

زندانی: البته زمان حکومت شاهنشاهی هم جامعه حسابی آلوده شده بود.

صدا: امروز چه؟ ... امروز آلوده نیست؟ ...

زندانی: اما استارت و شروع کار بدبختی مردم از زمان ستم شاهان شروع شده بود ... و اول انقلاب جامعه خیلی خوب شده بود ... تمیز و پاک

صدا: چه شد دزدی کردی؟

زندانی: گرسنگی- بیکاری ... دوستان بد.

صدا: چند بار دستگیر و زندانی شدی؟

زندانی: یادم نیست، خیلی خیلی، دائم بازداشت و پس از مدتی آزاد می شدم.

صدا: این اولین باری است که مرتکب قتل شدی؟ ...

زندانی: نه ... همیشه فرار می کردم و ردپایی از خودم به جا نمیذاشتم ولی این بار ... دستگیر شدم و به قبلی ها هم اعتراف کردم.

صدا: چرا؟ ... قتل های قبلی رو ... گفتی؟

زندانی: دیگه خسته شده بودم ... من آدم کش نبودم ... من دزد نبودم.

صدا: ولی شدی ...

زندانی: بله ... محبت های زیاد مادرم و بعدها ... مادر بزرگم و سخت گیری نامادری و کتک های پدرم که روزگار سختی داشت همه و همه مرا به اینجا کشاند.

صدا: اگر بخواهی توصیه به مادرها و پدرها؟ که دارن از هم جدا می شوند چه میگویی؟ ...

زندانی: میگم یکی از شما گذشت کنید تا یک خانواده سالم بماند و یک جامعه سالم بماند- به چشم و همچشمی مخصوص خانم ها، زندگی سرد و گرم داره، بقول پدربزرگم بالا و پایین داره ... با هم بسازین به خاطر بچه‌هاتون و به خاطر مردم زندگی نکنید، باطن خود را با ظاهر مردم قیاس ندهید- ظاهر مردم باطنی داره معلوم نیست باطن زندگی آنها بهتر از شما باشد.

صدا: گویی کمی عصبی هستی.

زندانی: کمی ... یک دریا ... وقتی پدر و مادرت سرت نباشه کانون خانواده ات گرم نباشه ... به چه امید زندگی می کنی میدونی وقتی دختر بچه ها کوچیک رو می زدم تا طلاهایشان را بدزدم ... چقدر از خودم بدم می اومد؟ ... وقتی با چاقو، زنان و مردان را خفت می کردم و آنها را چاقو می زدم ... میدانی چقدر خیانت کردم به ناموس مردم خیانت کردم؟ ... چقدر تن مردم رو لرزندم ... من فرزند طلاقم ...

صدا: میدونی هدف ماهواره ها، مادران جوان هستند که در نهایت کارشان به طلاق برسد و فرزندانشان آینده ای مثل تو داشته باشند؟ زندانی: آره، یک معلم تو زندان می گفت رابرت مرداک گفته آنقدر مادران جوان را فاسد می کنم که ایران طی ۱۰-۱۵ سال آینده به یک ایران با مردمی وحشی و قاتل در بیاد ... چون تحقیق کرده که پایه های خانواده توسط مادران با ایمان محکم میشه و تا حالا شده.

صدا: آفرین حرف تو قبل از مراسم اعدام چیه؟

زندانی: بنویس بنویس فلانی گفت اگر گذشت و بخشش باشه، فرزندان طلاق کمتر بوجود میان و آینده بهتر رقم میخوره ...

به مادرها بگین دشمن خائن یعنی ماهواره ها را از خانه بیرون کنید.

راستی به خانم ها بگویید شوهران خود را تحقیر نکنند خصوصا در جمع یعنی اجتماعات خانوادگی.